

استانداال : عاشق و افسرده ایوان لکلراس . ترجمه گلناز کاظمی

۱۴۵ هانری بیل (Henri Beyle) نوشته سنگ قبرش را در سال ۱۸۲۱، زمانی که میلان را ترک کرد اینچنین نوشت: «بسیار عاشق، بسیار افسرده» به خاطر ماتیلده (Métilde)، بزرگترین درد ورنجی که هزار سال طول خواهد کشید. در حاشیه یک داستان عشقی، عاشق دل شکسته به سرش می زند با اسلحه خود کشی کند. بعد در حالی که به علت نفرت از گرونیگل (Grenigle) زادگاه پدرش، میلان، را شهر خود می داند، به فکر آرمیدن در زیر سنگ مزاری بر فراز کوههای آلپ می افتد که تصور می کرد مادرش اهل آنجاست.

در زندگی هانری بیل عمل نوشتن، زندگی کردن را از دوست داشتن جدای کند ولی با این حال، این عمل با عشق می آمیزد. «به نظر من، نوشتن بزرگترین کار است، تنهاترین کار است.»

اگر زندگی و عشق در کنار هم باشد، نوشتن چه زمانی وارد کار می شود؟ دقیقاً در فاصله بین دو زمان یاد در فواصل متناوب. در عبور از اولین زن به زن دیگر، خیلی کوتاه، مثل رد عصایی روی گرد و غبار «دریاچه آلبانو» این فواصل مشخص می شوند. دون ژوان های واقعی نمی نویسند بلکه اجازه می دهند لویارللو هاشان (Le parello) به این امور بپردازند. تنها افرادی می توانند

به ادبیات پردازند که بنا به دسته بندی های موجود در اثر «دربارۀ عشق» (De l'Amour) به ورتز باور دارند: «عشق به ورتز، دریچه روح را بر روی تمامی هنرها و احساسات تلخ و شیرین می گشاید.»

هر چند که استنادال هر روز در پی عشق بود و او طلبانه خود را وقف سومین نوع عشق از عشق های چهارگانه، یعنی عشق جسمانی کرده بود، خیلی زود به همراه هم نسلانش دریافت که در شکل شهوانی عشق قرار گرفته است، همان عشقی که الواس به آبلار ابراز می دارد و خود استنادال تصدیق می کند که این عشق غیر ممکن است.

۱۴۶

وقتی در ابتدا، برولار، لیست تقریباً گاه شمارانه زنان محبوبش را قرار می دهد، H.B اغلب بدون بازگشت، ارتباطی مابین شکستهایش با میلی طبیعی ایجاد می کند که توسط یکی از صاحبان نظریه اینچنین نامیده شده است: «من در این رابطه تمام نشانه های خلق و خوی مالیخولیایی توصیف شده توسط کابانیس، را احساس کردم، وضع عادی زندگی من همان وضع عاشق بدبختی بود که موسیقی و نقاشی را دوست داشت.» باید در این جمله آخر، توالی منسجمی را خواند که مانند یک وابستگی علت و معلولی قوی بدبختی عشق را به عشق هنر وصل می کند. «به خاطر ماتیلده، من در ناامیدی بودم (...). می نویسم تا آرام شوم.»

نوشتن، بعدها از حالتی مالیخولیایی حاصل می شود که امروزه به آن افسردگی می گویند. در دوره ماتیلده فقط می شد نقل قولهای کوتاه را در ژورنال یا نامه های مختصر عشقی نوشت. «امروزه من آنچنان عاشق هستم که بتوانم کار کنم.» او این «مالیخولیای شیرین» را که جایگزین جنون عاشقانه و «یأس» جدایی می شد، تماماً وقف ادبیات کرد.

بدین ترتیب دو کتاب در اوج غم و اندوه بوجود آمد. آنها پس از به آخر رسیدن عشق، کار ماتم را انجام می دهند. کتاب *De L'Amour* سعی دارد تا طبق یک سبک غیر شخصی رساله، علاقه احساس شده به ماتیلده را کنار گذارد؛ *Armance* اولین رمان چاپ شده به اسم استنادال، در حدود ۲۰ روز یعنی از ۱۹ سپتامبر تا ۱۰ اکتبر نوشته شد، درست پس از این روز شوم ۱۵ سپتامبر که کلرمانتین کوریال ملقب به ماتیلده پایان رابطه شان را به او اعلام کرد.

در حاشیه جلد کتاب، استنادال اینچنین نوشته است: «این کتاب در ناامیدی و سقوط کامل نوشته شده است.» و کمی بعدتر می نویسد: «از غم و اندوهها آرام نمی گیریم بلکه با آنها سرگرم می شویم.» به مفهوم بیرون راندن عقل از خود و به علاوه ثبت عشق و علاقه.

کمی بعد کتاب «خاطرات خودستایی» (۱۸۳۲)، دوباره خاطرة یأس آلود ماتیلده را به همراه دارد

و موضوع کتاب «زندگی آنری برولار» (۱۸۳۶) که در برگیرنده ۱۷ سال اولیه زندگی است، در حول و حوش اولین و بزرگترین غم و اندوه عشق، مرگ مادر محبوب در ۷ سالگی پسرش، به وقوع می‌پیوندد. «بدین ترتیب، ۴۵ سال است که من آنچه را بیشتر از همه در دنیا دوست داشتم از دست داده‌ام». زبان ایتالیایی که به عنوان زبان مادری در نظر گرفته شده، کاملاً به طور طبیعی وارد ادبیات می‌شود، برای بیان خوشبختی و یا ثبت مراسم تشییع جنازه. این زبان، قویترین زبان برای بیان احساس عشق و مرگ است.

استاندارد در کتاب «زندگی آنری برولار»، اصطلاح عشق بازی را به خاطر از میان برداشتن اصطلاحات مربوط به زبان ایتالیایی برمی‌گزیند. این بار هم زبان ایتالیایی بود که برای تعیین عمل ناقص مورد استفاده قرار گرفت. کلمه، عاریت گرفته شده از شیشه گران و نیزی است که هنگام ناکامی در کار کلمه Far Fiasco، را تکرار می‌کردند.

گذشته از تنوری. «خاطرات خودستایی» داستان یک ناکامی را ارائه می‌دهد که بهتر است اینچنین بگوییم. ناکامی ای که در مرحله عمل است. اندوه ایجاد شده توسط ماتیلده به استاندارد ایده چیزی را می‌دهد که «پاروسایی کاملاً مضحک: عفت و پاکدامنی» می‌نامدش.

قبل از چشم پوشی کردن از چاپ این کد جاگیر، استاندارد ابتدا در فکر خاتمه دادن به De l'Amour با فصلی به نام «ناکامی‌ها» بود که در آخر کتاب قرار می‌گرفت، «به نحوی که بتوان آن را با یک برش قیچی جدا کرد»، به ویژه در مورد چند نسخه ای که برای زنان، در نظر گرفته بود. این یک نقص فیزیولوژیکی منحصر به جنس مذکر است که شاید مناسب نباشد تا با آنها در میان گذاشتش، همانند راز شوم اکتاو که «قبل از ازدواجش، در اعتراف به پدر یا قیم Armance تردیدی به خود راه نداد»، در حالیکه معشوقه اش چیزی از آن نفهمید. ناکامی، به همان خلق و خوئی باز می‌گردد که بساعت بدبختی H.B. شد؛ عصبانیت و مالخولیایی بودن، موارد ویژه ای هستند زیرا در درون آنها نیروی عشق را در خیال عمل و



پشیدستی در ابراز احساسات، به زوال می کشانند، «اگر ذره ای احساس در قلب وارد شود، ذره ای ناکامی احتمالی نیز وارد می شود».

برای توضیح این موضوع، باره بندی های موجود در فصل اول قرارداد De l'Amour، می توان گفت عشق احساسی مخالف عشق جسمانی است. «یک مرد هر چقدر زیاد عاشق باشد همانقدر هم مجبور است به خود جرأت دهد تا آن را صمیمانه احساس کند و این را بپذیرد که باعث عصبانیت موجودی شود که نظیر الهه ای برای اوست که عشق مفرط و در عین حال، احترام مفرط برایش الهام بخش است».

۱۴۸

بنابراین در ابتدای شروع ناتوانی، می توان تضادی را که بین احساس و وظیفه وجود دارد در اثر Armance مشاهده کرد.

گذشته از ثوری، «خاطرات خودستایی» داستان یک ناکامی را ارائه می دهد که بهتر است اینچنین بگوییم، ناکامی ای که در مرحله عمل است. اندوه ایجاد شده توسط ماتیلده به استنادال ایده چیزی را می دهد که «پارسایی کاملاً مضحک: عفت و پاکدامنی» می نامدش.

برای تسکین او، دوستانش یک شب نشینی با دختر جوانی به نام الکساندرین ترتیب می دهند که تازه شروع به کار کرده است. به این ترتیب، استنادال دودلیل برای شکست ارائه می دهد که گرچه غیر مستقیم اندولی برای خواننده مشخص هستند. ابتدا وجود عشق دیگری که از بین رفته و هرگز به وقوع نپیوست: «چرا هنگام وارد شدن به اتاقی که الکساندرین آن را اینچنین زیبا می آراست، به فکر ماتیلده می افتادم.» سپس تعالی و تجلیل توسط هنر که از اندوه عشق تغذیه می کند اما می تواند آن را نیز برانگیزد: «من الکساندرین را روی یک تختخواب و با ظاهری خسته و تقریباً در لباس تشریفاتی و در موقعیت دوشس اوربن دو تیتیان یافتم». چندان هم تعجب آور نیست که ماتیلده (در کتاب «رم، ناپل و فلورانس») به چهره دیگر نمایش که در تنزل شریک است، تشبیه شده باشد؛ او از لحاظ زیبایی به ارودیداد (Herodidad) جذاب لئوناردو



داوینچی شباهت دارد».

در نزد هم عیش و نوشان که از بخت بد او را مورد مضحکه قرار می دهند، Babilan جای Babilan را می گیرد. بازم یک اسم ایتالیایی که توسط کازانووا (Casanova) مورد استفاده قرار گرفته است. «همانطور که رئیس شهر De Brosse می گوید شوهران بی منزلت را در Gènes اینچنین می نامند» مانند این بایبلانو پالاویسینی که اهل جنوا و نجیب زاده قرن ۱۷ است که همسرش به خاطر ناتوانی شوهر، درخواست طلاق کرده است. در نامه مشهوری که استاندال به مریمه نوشت تا راز آلتاورا برای او فاش کند، از بایبلان و بایبلانیسم حرف می زند (مانند اینکه انگلیسی به جای ایتالیایی برای مشخص کردن ناتوانی یک مرد بکار می رود) «وقتی که بایبلان هستیم، ازدواج نمی کنیم (...). بایبلانیسم باعث کم رویی می شود و بهتر است که به آن اعتراف نمود». اما این نامه که بالحنی بسیار جسورانه نوشته شده است و با این جمله خشن شروع می شود: «آنقدر ناتوانی وجود دارد که نمی توان تصورش را کرد»، به جای صحبت از مفهوم Armance به ما بیشتر در مورد گیرنده یعنی مریمه اطلاعات می دهد و مشخص می کند که استاندال نمی بایستی از ناکامی های او بی خبر باشد (مخصوصا با ناتوانی هایی که بعدها با ژرژرژ ساندا داشت). این نامه رازی را در بر دارد که هر گز افشاء نخواهد شد.

همچنین می توان به راحتی نتیجه گرفت که علاوه بر نامه، یادداشت های استاندال روی نسخه ای از کتاب Bucci d'Armance، بسیار روشنگرند: «اکتاوا ناتوان»، «شخصیت اصلی داستان عصبانی و ناراحت شده زیرا احساس ناتوانی می کند و با رفتن به نزد خانم آگوستا با دوستانش و سپس تنها، در مورد این موضوع مطمئن شده است». «او تصمیم می گیرد که مانند لویی ۱۸، مادام مورپاس و مادام دو لا تورنل اعتراف کند که نقص جسمانی دارد». اما این افشاها که هم اکنون جزو ساختار حتمی اثر هستند و در پیوست Armance ذکر شده اند، متعلق به او نیستند. همانطور که ژرار ژنت (Gérar Genette) به تأکید می گوید «این رمان در کل ادبیات، شاید نمونه بی مثالی از یک اثر مرموز است که رمز آن در جای دیگری یافت می شود».

خوانندگان Armance به این رمزها و کلیدها که توسط تمام علوم انسانی شکل گرفته اند، تاحد ایجاد یک مجموعه تأثیرگذار تعدد بخشیده اند. «این سوگند دوست نداشتن که مهمترین کار شده است» از کجای زندگی اکتاوا نشأت می گیرد؟ و چرا از دختر عمویش de Zohiloff Armance که علیرغم میل باطنی اش دوست اش دارد و دوست داشته شده است، می گریزد؟ این «رمز هولناک» طبیعت «شیطانی»، و مفاد این «ده سطر» در نامه اعتراف آمیز اکتاوا چیست و چرا

در نهایت نامه پاره می شود؟ کل حدسیات ارائه شده، در متن نشانه هایی برای خود می یابند: ضعف جنسی، لذت تماس جنسی مانند شکل ناتوانی سیاسی مرد جوان در دوره Restoration (پس از سقوط امپراطوری اول)، تفکیک احساس بین دختران و دخترزاده بسیار محترم و بسیار نزدیک به خواهر و مادر دوست داشتنی (بدین ترتیب H.B. به طور همزمان با «معشوقه ای که ارتباط تنگاتنگی با او داشتم و معشوقه ای که دوستش می داشتم» رفت و آمد می کرد)، مورد کلینیکی بیماری روانی بالینی، ناتوانی ناشی از درون نگری تحلیلی که باعث کشتن احساسات و قابلیت لذت بردن می شود.

۱۵۰

اخیراً دو مینیک فرناندز، در مقدمه رمانی به نام «کلکسیون»، فرضیه «انزجار همجنس بازی زنان» را پی گیری می کرد: اکتاو «هم جنس باز، ناتوان با زنان و متمایل به پسرها» بود. حقیقت دارد که پزشکانی که مادر اکتاو با آنها مشورت می کرد، فکر می کردند که «این تک جنونی کاملاً طبیعی بود. این واژه آنها بود و لازم می بود که نه تنها از یک علت فیزیکی بلکه از تأثیر یک عقیده خاص ناشی شود».

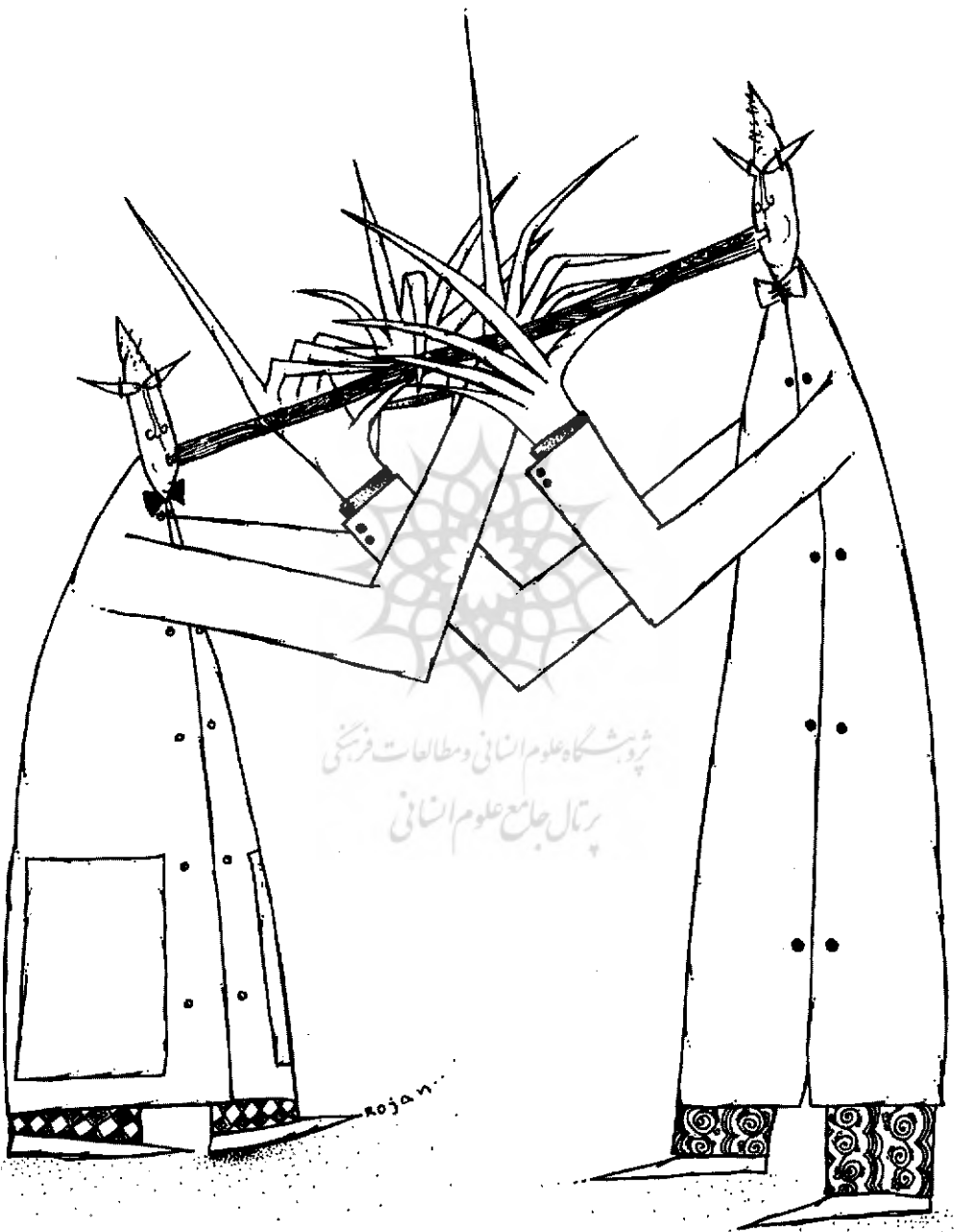
دو مینیک فرناندز همانند سایر منتقدین یقین و اعتقاد خوانندگی ما را زمان اثباتش، تا آخرین جمله می کشاند: «تابوی هم جنس بازی آنچنان قوی بود که تقریباً دو قرن برای افشای راز اکتاو لازم بود» با وجود ارجاع به متن، راز کامل و موثر باقی می ماند. زیرا موضوع عبارت از راز اکتاو نیست بلکه مربوط به راز Amance است. این شخصیت نیست که رازی دارد، بلکه خود رمان یک راز است، همانطور که ژنت می گوید «شفافیت اسرار آمیز است». قابلیت نیم شفاف. قابلیت «تاریکی در روح» که اکتاو آن را حس می کند. «بحرانهای خلق و خوی سیاه (تاریک)» که در ریشه شناسی به مفهوم مالیخولیا است.

اکتاو دو مالیور، نمونه «مبهم احساسات» قرنش است که «بدون هدف و بی مورد» اعمال می شوند. مالیخولیایی بدون علت مشخص، راز بدون افشاء. استاندال با Amance داستان رنه (René) خودش را می نویسد (مدلی محبوب و نفرت انگیز، که در سال ۱۸۱۹ در طول دوره دوستی اش با ماتیلده آن را خوانده بود: «خواندن داستان رنه با اندوهی متناسب منجر به فکر کردن به ماتیلده شد») با این تفاوت که این بار راز مربوط به جنس مذکر است و اینکه صاحب راز در خاتمه همه چیز را اعتراف نمی کند همانند آملی که نسبت به «عشق جنایی خود» اظهار تأسف می کند. یک «پرنسس کلو» یا «رنه»ی بدون اعتراف. وقتی استاندال پس از درام ماتیلده به پاریس بازمی گردد، تمامی قوایش را روی یک نظریه متمرکز می کند: «افشاء نشدن». پروژه

همانی است که در رمان اولش وجود داشت: «اجازه ندادن به افشاء و حدس چیزی».

Amance غم شیرین خودش را که بدون علت است و همین طور ضعفش را با خواننده در میان می‌گذارد. او همانند یک نقاش و جمله‌ای موزون عمل می‌کند: با هیجانی بدون پیام قابل درک. او که از عدم امکان دوست داشتن می‌آید به آن باز می‌گردد. زیرا خود مؤلف در نهایت، اثرات این ضعف بیان را احساس می‌کند و خواننده و رمان را به همان افسردگی شخصیتی سوق می‌دهد: «با نوشتن این داستان خیلی غمناک بودم»، «من این اثر را به علت ضرورت ضعف نوشتن ترک می‌کنم».





پښتونستان د علومو او مطالعاتو مرکز
پرتال جامع علوم انساني

Kojan